

علی کشتگر

آیا فتوای مخفی و غیرقانونی ارتداد، علنی و قانونی می‌شود؟

* مذهبی به نام نصرت‌بالرعب

کیفرخواست دادگاه ویژه روحانیت علیه یوسفی اشکوری، روحانیت و جامعه دینی را در برابر پرسشی گریزناپذیر قرار می‌دهد که هر کس بر اساس پاسخی که به آن می‌دهد در یکی از دو سوی دعوا قرار می‌گیرد.

آیا حجت‌الاسلام یوسفی اشکوری مرتد است؟ این پرسشی است که همه روحانیت، همه مدرسان حوزه‌های علمیه و همه طلاب علوم دینی و همه مقامات حکومتی در ایران ناچارند به آن پاسخ دهند.

این پرسش و پاسخ، میان برداشت متحجرانه و ارتجاعی از دین با برداشتی که آن را مردود می‌داند مرز می‌کشد. مرزی که تا قلب روحانیت سنتی ادامه پیدا می‌کند. دادگاه ویژه روحانیت که یکی از ارگانهای تحت نظارت سیدعلی خامنه‌ای است با ایراد اتهام ارتداد به اشکوری ناخواسته بحثی را در سطح جامعه دامن زده است که نتیجه آن آشکار شدن هرچه بیشتر هویت کسانی است که تاکنون در خفا و از تاریکخانه اشباح به قلب و مغز جامعه ایران شلیک می‌کردند. اعلام ارتداد حجت‌الاسلام حسن یوسفی اشکوری، نقطه عطف مهمی در تاریخ تحول اصلاح دینی در ایران است که نشان می‌دهد اختلافات میان برداشت متحجرانه از دین که آن را به وسیله‌ای در خدمت قدرت و سرکوب و ارباب قرار می‌دهد با برداشتی که می‌کوشد دین را با آزادی و تعقل آشتی دهد وارد مرحله جدیدی از تنازع بقا شده است. مرحله‌ای که جدال میان دو برداشت متفاوت از دین را علنی‌تر و عمیق‌تر می‌کند و بیش از پیش جامعه را در این جدال که پایان آن رسوب ارتجاع دینی به درون لایه‌های فسیل شده تاریخ است دخالت می‌دهد.

چه خوب است که اینگونه پرسشها نه در درون پستوهای محافل تروریستی، که در سطح جامعه و در ابعاد ملی مطرح شوند. چه خوب است که احکام ارتداد نه مخفیانه که علناً علیه دگراندیشان صادر شود و اعدام و زندان انسان به خاطر عقیده و ابراز نظر که همواره شیوه عملی دستگاه قضایی جمهوری اسلامی بوده، از زیر غبار پنهانکاری بیرون آید و به عنوان شیوه رسمی جمهوری اسلامی به جهانیان اعلام شود! به راستی چرا دادگاه ویژه روحانیت این اتهام حیرت‌انگیز را به یوسفی اشکوری وارد کرده است؟ آیا این اتهام از موضع قدرت به متهم وارد شده است یا از سر ضعف؟

حقیقت آن است که اگر دامنه نواندیشی دینی و اشتیاق به ضرورت اصلاح دینی و سازگار کردن آن با آزادی و مدرنیته ابعاد اجتماعی و ملی پیدا نمی‌کرد و بخش عظیمی از روشنفکران دینی و مدرسان و طلاب حوزه‌ها را به خود مشغول نمی‌داشت، آنگاه نظرات و پرسش‌های امثال اشکوری در سطح حوزه‌ها و مهمتر از آن در سطح جامعه آن چنان چالشی را ایجاد نمی‌کرد که روحانیت حاکم احساس خطر کند و از در اعلام جنگ با آنها وارد شود.

علاوه بر این اگر روحانیون حاکم قدرت فکری و معنوی آن را داشتند که به پرسشها و شبهات پاسخ کتبی و منطقی بدهند قطعاً چنین نمی‌کردند. اما بدبختی بزرگ آنها این است که در برابر پرسشها و شبهاتی که در جامعه علیه "ولایت فقیه"، حکومت دینی و موازین آن وارد می‌شود هیچگونه پاسخ منطقی و یا حتی هیچگونه سفسطه گول‌زننده‌ای ندارند که بتواند پرسشها و انتقادات روزافزون جامعه را پاسخ دهد. بنابراین برای روحانیون سنتی حاکم که می‌خواهند به هر قیمت که شده در قدرت باقی بمانند، چه راهی جز خروج کامل از مسیر منطق و توسل به تکفیر پرسشگران و منتقدان باقی می‌ماند؟

اتهام ارتداد به یک روحانی صاحب‌نظر که از پیش‌برندگان جنبش اصلاح‌دینی در ایران است را می‌توان واضح‌ترین نشانه بن‌بست کامل روحانیت سنت‌گرای حاکم دانست.

پیامد این اتهام، شتاب گیری روند قطب‌بندی در درون طیف روحانیت و طلاب علوم دینی است. در این حرکت - صرف‌نظر از پیامدهای لحظه‌ای سیاسی آن - روحانیت سنتی حاکم از درون منزوی‌تر و اندیشه اصلاح دینی از درون و بیرون صیقل‌یافته‌تر، نیرومندتر و مقبول‌تر می‌گردد.

مرتد خواندن و مرتد دانستن مخالفان و منتقدان، از دوم خرداد ۷۶ به اینسو در تاریکخانه‌ها و محافل بسته روحانیت سنتی حاکم ابعاد تازه‌ای به خود گرفته بود که نخستین نتیجه آن قتل پروانه و داریوش فروهر، محمد مختاری، محمدجعفر پوینده، پیروز دوانی و مجید شریف است.

واکنش سریع و گسترده مردم ایران و محافل و مراجع جهانی مدافع حقوق بشر و نیز موضع صریح شخص خاتمی در آن لحظه‌های سیاه، سبب شد که فتواهدندگان آن جنایات مجبور شوند آنچه را که در خفا ترغیب کرده بودند در ظاهر محکوم کنند و حتی این جنایات را به "دستهای خارجی" و "دشمنان جمهوری اسلامی" نسبت دهند. اما طبیعی بود که همین مقامات از آغاز از به حرکت درآمدن پرونده قتل‌های زنجیره‌ای در مسیر حقیقت‌جویانه جلوگیری کنند. آنها روزنامه‌هایی را که در این زمینه پیگیر بودند، بستند و روزنامه‌نگارانی را که به معرفی آمران این جنایات کمر بسته بودند به زندان انداختند.

پس از ترور حجاریان که بعد از انتخابات ۲۹ بهمن ماه، یعنی دومین شکست سنگین جناح انحصارطلب رخ داد، روزنامه‌ها بسته و گریخته خبرهای مربوط به تکفیر عبدالله نوری، اکبر گنجی، عطاءالله مهاجرانی، سعید حجاریان، مصطفی تاج‌زاده و عده دیگری از اصلاح‌طلبان را که از مدتها پیش در محافل تندروی روحانیت سنتی مطرح شده بود، انتشار دادند.

چگونگی برخورد قوه قضائیه با پرونده ترور حجاریان، جلوگیری از تحقیقات وزارت اطلاعات و محاکمه سریع ضارب حجاریان، به خوبی نشان داد که رهبران جناح انحصارطلب، این بار مصمم شده‌اند نگذارند همانند زمان قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای، نهاد مجری این جنایت افساء شود. به همین دلیل نیز پرونده ترور حجاریان به سرعت مختومه شد و ضارب نیز آن چنان که نمایندگان مجلس اعلام کرده‌اند، هم اکنون آزادند. و گویا هرگز در زندان نبوده‌اند.

اگر قتل‌های زنجیره‌ای پائیز ۷۷ علیه مخالفان و دگراندیشان بیرون از حاکمیت رخ داد، ترور سعید حجاریان و نقشه ترورهای برخی از دیگر شخصیت‌های اصلاح‌طلب (گنجی، عبدالله نوری، عطاءالله مهاجرانی و ...) در واقعیت امر برنامه قتل‌های زنجیره‌ای علیه اصلاح‌طلبان دینی و درون حکومتی بود، که با افشای هویت ضارب حجاریان موقتاً متوقف ماند و بعداً به دستگیری‌های زنجیره‌ای روزنامه‌نگاران و روشنفکران تغییر شکل پیدا کرد. و اگر در هر دو مورد بالا، حکم ارتداد و فتوای

قتل در خفا صادر شده بود این بار، در محاکمه حجت‌الاسلام حسن یوسفی اشکوری، حکم ارتداد توسط یک نهاد رسمی و زیر نظر مستقیم ولایت فقیه علناً صادر می‌شود. دشواری صدور پنهانی فتوای قتل و اجرای آن توسط جوخه‌های مخفی اعدام در آن است که هربار چه در مورد قتل‌های زنجیره‌ای و چه در مورد ترور حجابیان سران جناح راست مجبور می‌شوند که در ظاهر این اقدامات غیرقانونی را محکوم کنند و جامعه و اصلاح‌طلبان فرصت می‌یابند به دستگاه قضایی و جناح انحصارطلب در مورد پیگیری پرونده قتلها فشار وارد سازند. این شیوه ترور که سران جناح راست در خفا در صدور فتوا و اجرای نقشه قتلها دست داشتند و در ظاهر مجبور به محکوم کردن آن می‌شدند نه فقط در سطح جامعه ماهیت دغلاکارانه و تبهکارانه آنان را آشکار ساخت، بلکه مهمتر از آن برای شبکه‌های فشار و تشکیلات جناح انحصارطلب بحرانزا و ویرانگر بود. کادرها و اعضای وابسته به شبکه‌ها و گروه‌های فشار جناح راست می‌پرسیدند که چگونه است که در خفا حکم ارتداد و فتوای قتلها توسط رهبران صادر می‌شود، اما وقتی که مأموران معذور اجرای این دستورات لو می‌روند، بجای دفاع از آنان، باید قربانی شوند. قربانی شدن سعید امامی که از مغزهای متفکر شبکه‌های ترور جناح راست بود و دهها مورد از قتل مخالفان و منتقدان را در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی و وزارت فلاحیان به اجرا گذاشته بود، و زندانی شدن برخی از همکاران او، بحران‌زایی مستقیم این شیوه را چه در درون شبکه گروه‌های فشار و سرکوب جناح راست و چه در بالاترین محافل فرماندهی این جناح به نمایش گذاشت. چنان که اختلاف بر سر چگونگی برخورد با پرونده قتل‌های سیاسی و اختلاف بر سر قضاوت در مورد افرادی چون سعید امامی و نظیر او، همچنان از مشکلات لاینحل جناح راست محسوب می‌شود. چنان که افرادی چون آیت‌الله خزعلی و حجت‌الاسلام روح‌الله حسینیان و حجت‌الاسلام علی فلاحیان، سعید امامی را شهید مظلوم اسلام می‌دانند.

اگر اصلاح‌طلبان موفق می‌شدند پرونده قتل‌های سیاسی را در یک دادگاه بیطرف به جریان اندازند و مسئله را تا حد دنبال کردن دهها قتل و ترور سالهای گذشته و فتواهندگان پیش ببرند، آنگاه قطعاً دامنه بحران در درون جناح راست بجایی می‌رسید که تا تلاشی شبکه‌ها و گروه‌های فشار و برکناری برخی از مهمترین سران جناح راست به پیش می‌رفت. در آن صورت نه فقط مسئله دهها قتل و ترور دوران هاشمی رفسنجانی مطرح می‌شد بلکه با محاکمه کسانی چون علی فلاحیان کار به جاهای باریک‌تر می‌کشید.

برای اجتناب از چنین سرنوشتی بود که دستگاه قضایی حیثیت و اعتبار اندک خود را فدای ممانعت از به جریان افتادن پرونده قتل‌های سیاسی کرد و در جریان محاکمه مجریان ترور حجابیان برای جلوگیری از افت روحیه گروه‌های فشار، دادگاه محاکمه ضاربان را به تماشاخانه‌ای برای قدرت‌نمایی و تحسین از آنان تبدیل کرد. در تلاش برای حفظ روحیه در حال تخریب عناصر شبکه‌های ترور بود که صدا و سیما پس از قتل‌های سیاسی، برنامه چراغ را اجرا کرد، برخی از چهره‌های جناح راست در سوگ سعید امامی از او ستایش کردند و هنوز نیز چنین می‌کنند و ... بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که جناح راست برای قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای و ترور سعید حجابیان، هزینه بسیار سنگینی پرداخت و هنوز نیز از عواقب آن رهایی پیدا نکرده است. علاوه بر این، هدف جناح راست از این اقدامات، یکی ایجاد رعب در جامعه و خفه کردن موج انتقادات و اعتراضات رو به رشد بود و دیگری ضربه زدن به خاتمی و نیز از صحنه خارج کردن کسانی که هدف ترور قرار می‌گرفتند. تجربه سه سال گذشته ظاهراً به این جناح نشان داده است که می‌شود همه این هدفها را به نحو مؤثرتر و کم‌هزینه‌تری از طریق توسل به روشهای شبه قانونی و علنی دنبال کرد، بدون آنکه سران جناح راست مجبور به انکار و نفی آنچه خود در خفا دستور داده‌اند باشند، و بدون آنکه تشکیلات و شبکه‌های فشار که تکیه‌گاه اصلی قدرت و مانور جناح راست هستند با بحران هویت مواجه شوند.

برای نمونه، زندانی کردن بیش از ۱۰ روزنامه‌نگار مؤثر و فعال به حکم شعبه ۱۴۱۰ دادگاه مطبوعات، با هزینه‌ای کمتر از ترور ناموفق سعید حجابیان عملی شده است و براین اساس طبیعی است که این پرسش در میان زعمای جناح راست مطرح گردد که آیا مقرون به صرفه‌تر نبود که بجای ترور افراد صاحب نام و شناخته شده‌ای مثل فروهر، وی را نیز از طریق دادگاه‌های انقلاب روانه زندان می‌کردند؟ آیا زندانی کردن فردی مثل عبدالله نوری کم‌درستر و کم‌هزینه‌تر از ترور ناموفق سعید حجابیان نبوده است؟ دادگاه حجت‌الاسلام حسن یوسفی اشکوری در زمانی برگزار می‌شود که جناح راست با توجه به تجارب پیشین خود برآن شده است که حتی‌الامکان و بجز در مواردی که محاکمه رسمی و علنی دشوار است - مثلاً در مورد رئیس جمهوری - خط تکفیر و حذف مخالفان را از حالت مخفی و دزدانه خارج کند و در مسیر سیاست‌های رسمی و قانونی قرار دهد.

اگر فردی مثل اشکوری ترور شود باز هم انگشت اتهام مردم به سوی رهبران جناح انحصارطلب نشانه خواهد رفت و باز هم جامعه و اصلاح‌طلبان برای پیگیری پرونده قتل، این جناح را زیر فشار قرار خواهند داد و باز هم رهبران جناح راست از یکسو ناچار می‌شوند کاری را که خود در خفا دستور داده‌اند در ظاهر انکار کنند و از سوی دیگر انرژی خود را صرف توجیه مواضع دوگانه خود و نیز صرف راه‌های مختومه کردن پرونده این جنایت سازند و تازه معلوم نیست این شیوه در ارباب خیل عظیم روشنفکران مذهبی که چون اشکوری می‌اندیشند و می‌پرسند مؤثر باشد. پس چه بهتر که رسماً و علناً او را در بیدادگاه ویژه روحانیت به ارتداد متهم کنند و اگر توانستند وی را به جوخه اعدام بسپارند و اگر هم اعدام وی آسان نبود، آنگاه او را برای سالیان سال در گوشه زندان اوین به زنجیر کشند تا دیگران نیز از ترس دچار شدن به سرنوشت وی آرام بگیرند و زبان و قلم خود را غلاف کنند.

بنابراین، اتهام ارتداد به حجت‌الاسلام حسن یوسفی اشکوری از همان مرکزی هدایت می‌شود که در گذشته با صدور پنهانی احکام ارتداد و فرمان ترور مخالفان، نقشه قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای و طرح ترور سعید حجابیان و اقدامات همانند آن را طراحی و هدایت کرده بود. و اینک همان نیت خود را به شیوه‌های شبه قانونی و کم هزینه‌تر ادامه می‌دهد.

علاوه بر این، وسعت گرفتن بیسابقه انتقادات و پرسشها نسبت به ولایت مطلقه فقیه و نسبت به هرآنچه که روحانیت سنتی حاکم ارزشهای دینی می‌داند، کار را بجایی رسانده است که دیگر کاری از احکام مخفی و ترورهای پنهانی جوخه‌های مرگ ساخته نیست. باید چهره‌های شناخته‌شده و شاخص اصلاح‌طلبی دینی را در محاکمات رسمی و شبه قانونی، رسماً و علناً به ارتداد متهم کرد و اگر بشود گروهی از آنان را رسماً و علناً اعدام کرد، تا شاید باعث عبرت دیگران شود و درد تاریخی و بیدرمان طرفداران استبداد دینی درمان گردد.

اما از هم اکنون معلوم است که از این تدبیر نیز کاری ساخته نیست و نتیجه مطلقاً خلاف انتظار طراحان خواهد بود. چرا که بزرگترین تفاوتی که جامعه امروز ایران را از گذشته متمایز می‌کند آن است که از این پس نه فقط این جامعه پذیرای آن نیست که کسی بخاطر ابراز عقیده و بیان تکفیر و تهدید شود، بلکه آزادی اندیشه به مهمترین خواست مردم ایران تبدیل شده و اساساً دعوای اصلی مردم با این جریان بر سر آزادی عقیده و اندیشه است.

از همین روست که محکومان فکری و عقیدتی دستگاه قضایی، محبوب مردم می‌شوند و هرچه محکومیت سنگین‌تر باشد، محبوبیت در قلب مردم عمیق‌تر است. حجت‌الاسلام یوسفی اشکوری اگر تا دیروز یک نواندیش دینی در میان گروه عظیم آنان بود، از این پس به یک قهرمان ملی تبدیل می‌شود که دیگران را نیز برمی‌انگیزد که افکار او را مطالعه کنند و راه او را پی گیرند و ادامه دهند.

اما انحصارطلبان حاکم از این اقدام خود چه به دست می‌آورند؟ آنان نه فقط آخرین پله‌های ارتباطی خود را با مردم ویران می‌کنند و در روز مبادا هیچ راه فرار و نجاتی نخواهند داشت، بلکه از درون روحانیت سنتی و طرفداران محدود آن نیز درستی و کارایی این روشها بیش از پیش مورد سؤال و تردید قرار می‌گیرد. اتهام ارتداد به حجت‌الاسلام یوسفی اشکوری طبعاً در جامعه این پرسشها را مطرح می‌کند که اگر اشکوری مرتد است باید دید از جامعه ۶۰ میلیونی ایران چه تعداد مسلمان باقی می‌ماند؟ اگر اکثریت عظیم جامعه ایران در همان سمتی می‌ایستد که اشکوری ایستاده است و حتی پرسشها و انتقاداتی فراتر از او به ولایت مطلقه فقیه و تفکرات، روشها و ارزشهای روحانیت سنتی حاکم وارد می‌سازد، آنگاه باید پرسید که آیا این حرف آیت‌الله خزعلی درست نیست که می‌گوید در جامعه امروز ایران حتی ۶۰ مسلمان واقعی، یعنی ۶۰ نفر مثل این آقایان، نیز وجود ندارد؟ و اگر چنین است، بهتر نیست که روحانیت سنتی حاکم، آنچنان که مصباح یزدی اعلام داشته است، به فکر آن باشد که در تلاش بازگرداندن مردم به اسلام، برای کشتن یک میلیون ایرانی آماده شود؟ و اگر به راستی آنچنان که آیت‌الله مشکینی رئیس مجلس خبرگان در نامه به محمد خاتمی هشدار داده است که در ایران اسلام در خطر قرار گرفته است آیا نباید به این پرسش پاسخ گویند که چگونه است که اسلامی که ۱۴۰۰ سال در ایران تاب آورد و در خطر قرار نگرفت و تازه به قول خود روحانیون حاکم "در دوران طاغوت مردم با توسل به انقلاب اسلامی" خود را از شر حکومت سلطنتی رها کرده‌اند، امروز، ۲۲ سال پس از حکومت روحانیون، در خطر قرار گرفته است؟ سردمداران جمهوری اسلامی که همه وسایل تبلیغاتی از صدا و سیما، تا تربیونهای نماز جمعه و سازمانهای عریض و طویل امر به معروف و نهی از منکر را در اختیار داشته‌اند و با تمام قوا و از همه راههای ممکن به تبلیغ ایده‌های خود پرداخته‌اند، آیا امروز نباید به این پرسش ساده مردم و جوانان پاسخ دهند که چطور جامعه را بجایی رسانده‌اند که خود می‌گویند اسلام در خطر است و از میان ۶۰ میلیون ایرانی، ۶۰ مسلمان واقعی هم دیگر در ایران وجود ندارد؟ وقتی حجت‌الاسلامها نیز یکی پس از دیگری مرتد می‌شوند، آیا بهتر نیست که این حضرات بجای اتهام به دیگران به کارنامه سراسر دغلکارانه و تبهکارانه خود شک کنند؟

اگر جامعه جوان ایران با نگاه در کارنامه روحانیون حاکم، اسلام را مساوی استبداد دینی، حق‌کشی، تبعیض، فحشاء و فقر و فلاکت جامعه می‌داند و روز به روز بیشتر از اسلام فاصله می‌گیرد، آیا درست آن نیست که این حضرات به خاطر حفظ حرمت دینی که ادعای تعبد و التزام به آن را دارند، از قدرت کناره‌گیری کنند؟ اتهام ارتداد به حجت‌الاسلام حسن یوسفی اشکوری به طرح پرسشهایی که روحانیت سنتی برای آنها هیچ پاسخی ندارد دامن می‌زند و اتهام‌زنندگان را حتی از درون صفوف روحانیت سنتی زیر فشار قرار می‌دهد. آیا دادگاه ویژه روحانیت در مورد مسئله‌ای به این اهمیت، بدون اشاره سیدعلی خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی عمل می‌کند.

مردم بیش از آن که به دادگاه ویژه روحانیت اعتنا کنند، در این مورد نیز چون همیشه انگشت اتهام خود را به سوی مقامات بالا، بویژه شخص سیدعلی خامنه‌ای نشانه می‌روند.

خامنه‌ای نه فقط از جانب پایه‌های اجتماعی جمهوری اسلامی، بلکه از درون روحانیت سنتی نیز برای اعلام موضع در این زمینه زیر فشار انبوه پرسشها قرار خواهد گرفت. سکوت او هیچ مفهومی مگر حمایت از کیفرخواست دادستان دادگاه ویژه روحانیت و تأیید اتهام ارتداد علیه یک روحانی سرشناس اطلاع‌طلب که هیچ کس، حتی خود اتهام‌زنندگان نیز در مسلمانی او شک ندارند، نخواهد داشت.

ایراد اتهام ارتداد به یوسفی اشکوری، روحانیت انحصارطلب حاکم را چه در جامعه و چه در درون نهاد دین منزوی‌تر و شکننده‌تر می‌سازد و شکاف میان لایه‌های افراطی‌تر این جناح را با کسانی که روشها و اعمال متعادل‌تری توصیه می‌کنند عمیق‌تر می‌سازد.

برخی منابع مطلع در تهران می‌گویند که رهبران لایه‌های افراطی جناح راست از مدتها پیش در جلسات منظم هفتگی، مواضع و روشهای خود را هماهنگ می‌کنند و روز به روز وزن و نفوذ بیشتری در جناح انحصارطلب پیدا می‌کنند. گفته می‌شود که هاشمی رفسنجانی با پیوستن به سران این لایه‌های افراطی، به یکی از طراحان اصلی نقشه‌های این جریان تبدیل شده است. این لایه‌های افراطی که تحت رهبری افرادی مثل احمد جنتی، عسکراولادی، مصباح یزدی، محمدی یزدی، ناطق نوری و علی فلاحیان قرار دارند، از یکسو گروههای فشار را در کنترل دارند و از سوی دیگر کنترل نهادهایی چون مجلس خبرگان، قوه قضائیه، شورای نگهبان و تشکیلات ائمه جمعه و شورای تشخیص مصلحت نظام را در دست دارند. خامنه‌ای بیش از آن که بر این لایه‌های هماهنگ‌شده افراطی اثرگذار باشد، از آنها اثرپذیر است و بیش از آن که بتواند آنان را هدایت کند، اراده آنان را بیان می‌کند. دادگاه ویژه روحانیت نهادی است در کنترل همین جریان افراطی است و قطعاً اتهام ارتداد به حجت‌الاسلام حسن یوسفی اشکوری در بالاترین رده‌های این جریان از قبل طرح‌ریزی و تصمیم‌گیری شده است.

این جماعت از سالها پیش وقتی مطمئن شدند که دیگر هرگز مردم به آنان اعتماد نخواهند کرد، برای حفظ قدرت خویش، همه حقوق سیاسی، اجتماعی و فردی ملت ایران را یکجا به نفع خود مصادره کردند و برای رستگاری خویش به مذهب نصرت‌بالرب ایمان آوردند. آنها مردم ایران را دشمنانی می‌دانند که باید مدام چماق سرکوب گروهها و شبکه‌های ترور را در بالای سر خود حس کنند. همه حق‌کشیهای دستگاه قضایی و همه ترورهای مخفی و علنی و محاکمات فرمایشی، حاکی از تلاشهای بیهوده این جماعت برای پیاده کردن مذهب نصرت‌بالرب در جامعه ایران است. جامعه اما، بتدریج نسبت به این ایده اهریمنی مصونیت پیدا کرده است و از همین روست که ترورهای سیاسی، شیخونها، قلع و قمع مطبوعات و زندانی کردن روزنامه‌نگاران و روشنفکران نتوانسته است صداهای مخالف استبداد را که لحظه به لحظه اوج می‌گیرد خاموش سازد. اتهام ارتداد به روشنفکران مذهبی و اعدام تنی چند از آنان، آیا می‌تواند عطش پرسشگری و آزادیخواهی را در جامعه فرونشاند، اندیشه را در اذهان روشنفکران منجمد کند، و اصلاح‌طلبان پیگیر را نیز از ادامه راه پشیمان سازد؟ هیئات از این خیال خام! چنین مباد و چنین نخواهد شد.